

به نام خدا

طرح مجموعه ی انیمیشن

آلها

نویسنده

صنم کاظمی

مقدمه

مجموعه‌ی انیمیشن آلما برای دو فصل 26 قسمتی 11 دقیقه‌ای طراحی شده است. قهرمان قصه دختر بچه‌ی 5 ساله‌ای است به نام آلما و مکان قصه روستای سردابه است. سردابه یک منطقه‌ی ییلاقی گردشگری در دامنه‌ی کوه سبلان است و از جاذبه‌هایش، علاوه بر طبیعت زیبا و چشمه‌های متعدد، می‌توان به آبشار 20 متری و همچنین آبگرم سردابه اشاره کرد.

مجموعه دارای 5 شخصیت انسانی و 7 شخصیت حیوانی است (ممکن است متناسب با قصه، شخصیتی اضافه شود). در هر قسمت آلما و خال‌خالی حضور قطعی دارند و شخصیت‌های دیگر بر اساس نیاز قصه ممکن است حضور داشته باشند. در هر قصه بین آلما و چند تن از شخصیت‌ها اتفاقی می‌افتد که در عین بانمک بودن، حاوی نکته‌ای تربیتی برای آلما و مخاطب هم‌سن‌اش است.

طرح کلی

آلما - 5 ساله - دختر بچه‌ای خیال‌پرداز، پرحرف، نترس و زودجوش است. او برای تمام عروسک‌هایش اسم انتخاب کرده و به طور جدی و کاملاً مادرانه از آنها مراقبت می‌کند و عاشق طبیعت و زیبایی و هر جاننداری است که می‌بیند، و بلافاصله هم برایشان قصه‌ی زندگی می‌سازد. پدر آلما زمین‌شناس و مادرش پزشک است. چون پدر قرار است مدتی مشغول یک پروژه‌ی تحقیقاتی در منطقه شود، آلما و خانواده‌اش -از اردبیل- به سردابه نقل مکان می‌کنند و مادر هم در درمانگاه آنجا مشغول به کار می‌شود. مادر باردار است و آلما بی-صبرانه منتظر به دنیا آمدن بچه است و مرتب برایش اسم انتخاب می‌کند و هر روز در موردش رویا می‌بافد.

پیرمردی به اسم **بابا حیدر** میزبان خانواده‌ی آلما در سردابه است. چون آلما در مکان جدید زندگی هیچ دوستی ندارد، سعی می‌کند با **آیدین** -8 ساله، چوپان- دوست شود ولی آیدین صبح گاو و گوسفندان را به چرا می‌برد و غروب برمی‌گردد و فرصتی برای بازی با آلما ندارد. آلما یک کفش دوزک بی‌حال پیدا می‌کند و از او مراقبت می‌کند تا خوب شود و اسمش را **خال خالی** می‌گذارد. خال‌خالی می‌تواند با پرتوهای که از شاخک‌هایش منتشر می‌شود، آلما را کوچک کند. خال‌خالی ترسو است و چون در آخرین پروازش روی زمین سقوط کرده و شاخک‌هایش صدمه دیده‌اند، گاهی هم پرتوها گیر می‌کنند و شاخک‌ها کار نمی‌کنند.

آلما سوار خال خالی می شود و با هم می روند توی طبیعت پرواز می کنند و به سرچشمه ی آب گرم ها و دیدنی های دور از دسترس منطقه می رسند. آلما که هنگام کوچک شدن، توانایی گفتگو با حیوانات را پیدا می کند، طی ماجراهایی با بعضی از آنها آشنا می شود و برایشان اسم انتخاب می کند و باهاشان دوست می شود، مثل: **دانشمند** که مورچه ی مخترع بسیار باهوشی است و ایده های بزرگی برای دنیای مورچه ها دارد.

رنگین کمان پروانه ی بسیار زیبایی است و می تواند در هر چیزی، زیبایی ببیند. او صدای خیلی خوبی دارد و وقتی آواز می خواند، صحنه موزیکال می شود. (آوازه اش روی ملودی های معروف آذربایجان است).

خوشمزه زنبور عسلی است که دنبال گل های خاصی است و شهد هر گلی را نمی خورد.

اخمو سگ پیر و کم حوصله ی آیدین است که از پرحرفی آلما خوشش نمی آید و همیشه دوست دارد بخوابد.

سنگین گاو سنگین وزنِ عموحیدر است. او عاشق غذا خوردن است و هر چیزی را که دم دستش باشد، می خورد و حاضر نیست از جایش تکان بخورد، مگر با هل دادن و اصرار یا وعده و کَلکِ دیگران.

نرمک بره ای حنایی و پشمالو، لوس، قهرو و عاشق نوازش است و وقتی آلما به حیوانی توجه نشان می دهد، حسادت می کند.

بازیگوش جوجه ای سر به هواست که همیشه گم می شود و آلما را به دردسر می اندازد.

سیناپس قسمت اول

آلما به همراه پدر و مادرش به خانه ی جدید می آید. او تمام عروسک هایش را آورده و مراقبشان است و باهاشان حرف می زند و در مورد هر چیزی که می بیند، سوال می پرسد و رویا می بافد. پیرمردی به نام **بابا حیدر** سرایدار درمانگاه است و کارهای خانه و خرید را هم برای خانواده ی آلما انجام می دهد. پدر و مادر که سر کار می روند، آلما هم آن اطراف با بابا حیدر می گردد. آیدین -نوه ی بابا حیدر- که دارد گوسفندان روستا را برای چرا می برد، سر راهش از بابا حیدر نهارش را می گیرد و در آن فاصله آلما با گاو و گوسفندان

دوست می‌شود. بره‌ای، که به خاطر نرمی زیادش آلما اسمش را نرمک می‌گذارد، خیلی سریع با او دوست می‌شود و وقتی آلما مجبور می‌شود از نرمک جدا شود تا آیدین او را به چرا ببرد، غمگین به خانه می‌رود. او کنار پنجره می‌نشیند و بیرون را نگاه می‌کند که خلوت و سوت و کور است و لب پنجره یک کفشدوزک کوچک می‌بیند. آلما زود قصه‌اش را می‌سازد که احتمالاً پدر و مادر بچه کفشدوزک را عنکبوتها خورده‌اند و چون کسی را ندارد، او به فرزندی قبولش می‌کند و اسمش را می‌گذارد **خال خالی**. آلما خال خالی را روی برگ یکی از گل‌ها می‌گذارد و رویش را با گلبرگی می‌پوشاند و خودش کنار گلدان می‌نشیند و با عشق تمام از او مراقبت می‌کند. شب، مادر آلما تعریف می‌کند که وقتی آنها بچه بوده‌اند، کفشدوزک را روی دستشان می‌نشاندند و آرزو می‌کرده‌اند و اگر کفشدوزک پرواز می‌کرد و می‌رفت، یعنی آرزویشان برآورده می‌شد. آلما همچنان از خال خالی مراقبت می‌کند ولی خال خالی روی برگ افتاده و تکان نمی‌خورد. آلما خال خالی را روی دستش می‌گذارد و آرزو می‌کند که او خوب شود. لحظاتی می‌گذرد و خال خالی تکان نمی‌خورد ولی آلما ناامید نمی‌شود و مرتب آرزویش را تکرار می‌کند و خال خالی را صدا می‌کند. بالاخره خال خالی چشم باز می‌کند. آلما باورش نمی‌شود. خال خالی پرواز می‌کند و روی صورت آلما می‌نشیند و قلقلکش می‌دهد و آلما از فرط خنده و خوشحالی روی زمین می‌افتد.

یک بار حین بازی خال خالی پرواز می‌کند و از دست آلما در می‌رود و از پنجره بیرون می‌رود و توی طبیعت اطراف پرواز می‌کند. آلما با حسرت نگاه می‌کند و غمگین گوشه‌ای می‌نشیند. خال خالی می‌آید و روی دست آلما می‌نشیند. آلما می‌گوید خوش به حال خال خالی که می‌تواند پرواز کند و مثل او مجبور نیست تنها توی خانه بماند. می‌گوید کاش او هم می‌توانست پرواز کند. ناگهان پرتوی از شاخک‌های خال خالی خارج می‌شود و آلما را در خود می‌پوشاند و او را کوچک می‌کند. آلما شگفت زده است که خال خالی کنارش می‌نشیند و بالش را سمت او باز می‌کند - مثل پلکانی شیب‌دار - و آلما که هنوز مبهوت است، سوار می‌شود. خال خالی پرواز می‌کند و می‌روند بر فراز دشت. آلما از فرط خوشحالی فریاد می‌کشد. توی دشت آیدین دارد با نرمک بازی می‌کند.

سیناپس دوم

مدتی است چیزهایی توی خانه و انباری گم می‌شوند. شیر آب آشپزخانه چکه می‌کند و باباحیدر مشغول درست کردن شیر می‌شود. آلما هم سوار خال‌خالی می‌شود تا بروند توی دشت بگردند. پرواز که می‌کنند، از بالا یک خط سیاه را می‌بینند که از پنجره‌ی آشپزخانه‌ی خانه‌ی آلما به سرعت در حال حرکت به بیرون است. پایین‌تر می‌آیند و می‌بینند که مورچه‌ها هستند که در چند ردیف منظم کنار هم، دارند یک پیچ کوچک را بالای سرشان حمل می‌کنند. آلما وقتی از پنجره می‌بیند که باباحیدر با کلافگی در حال گشتن دنبال پیچ است و آب هم به اطراف می‌پاشد، عصبانی می‌شود و سر مورچه‌ها فریاد می‌زند ولی آنها با دیدن او سرعت‌شان را بیشتر می‌کنند. آلما از خال‌خالی می‌خواهد بزرگش کند تا بتواند پبرد و پیچ را بگیرد ولی شاخک‌های خال-خال گیر می‌کنند و کار نمی‌کنند. آلما خودش را روی پیچ می‌اندازد و ولش نمی‌کند. مورچه‌ها هم پیچ را رها نمی‌کنند و در چشم‌برهم زدنی به همراه آلما و پیچ وارد سوراخی در زمین می‌شوند. خال‌خالی با شاخک-هایش درگیر است و سرش را که برمی‌گرداند، آلما را نمی‌بیند. هراسان سمت سوراخ می‌رود ولی از وارد شدن می‌ترسد. بالاخره بر ترسش غلبه می‌کند و وارد سوراخ می‌شود ولی تتونل‌های متعددی روبه‌رویش است. آلما درحالی‌که پیچ خیلی بزرگتر از خودش را محکم گرفته، وسط یک کارگاه به هم ریخته افتاده است که پر از وسیله‌های گمشده‌ی آنهاست. چشم آلما به پرده‌ای می‌افتد که به دیوار است و فریاد می‌زند که آن لباس عروسک اوست و می‌گوید باید وسیله‌های آنها را پس بدهند. مورچه‌ای لاغر با روپوشی سفید برتن و عینکی بر چشم، روی صندلی گردان نشسته و از پشت میزی شلوغ بیرون می‌آید و از آلما می‌خواهد داد نزند و وقتی هم آن بالا روی زمین است، آنقدر سروصدا نکند چون تمرکز او را به هم می‌زند. می‌گوید آنها فقط چیزهایی را که لازم دارند، برمی‌دارند چون باید برای زمستان‌شان آذوقه ذخیره کنند و خود او هم چند قطعه ابزار برای ساختن دستگاهش لازم داشته است. آلما پیچ را رها می‌کند و ناباورانه توی سالن می‌گردد. دستگاه‌های مختلفی وجود دارد و در قسمتی وان حمام و در قسمتی دیگر تاب و سرسره و ... برای بچه‌ها که همه با وسیله-های آنها درست شده است. آلما با تحسین، مورچه را «دانشمند» صدا می‌کند. دانشمند می‌گوید زمستان آنجا سرد است و آنها باید هر چه را که لازم دارند، بسازند. آلما می‌گوید هر چه لازم داشته باشند را برایشان فراهم می‌کند و از آنها می‌خواهد دیگر بدون اجازه چیزی را برندارند و پیچ را برمی‌دارد که ببرد چون آب دارد هدر می‌رود ولی زورش به پیچ نمی‌رسد. خال‌خالی که در تمام این مدت بین تتونل‌ها سرگردان بود، وارد سالن می-

شود و تا به خودش بیاید، عطسه‌اش می‌گیرد و شاخک‌هایش سمت آلما قرار می‌گیرند و پرتوها کار می‌کنند. آلما و خال‌خالی وحشت‌زده دست‌وپایشان را گم کرده‌اند که دانشمند دکمه‌ای را می‌زند و آلما قبل از اینکه بزرگ شود، به سرعت از طریق منجنیقی به روی زمین پرتاب می‌شود و آنجا به اندازه‌ی طبیعی‌اش برمی‌گردد. پیچ هم توی دستش است. خال‌خالی عرق‌پیشانی‌اش را پاک می‌کند و دانشمند پشت میزش برمی‌گردد. باباحیدر پیچ را سرجایش می‌بندد و از آلما تشکر می‌کند. می‌گوید اینکه نتوانسته خودش پیچ را پیدا کند، نشان می‌دهد چشم‌هایش ضعیف شده‌اند و باید برود درمانگاه. زمانی دیگر، آلما کاغذی تا شده را که توی یک سبد کوچک است، برمی‌دارد و مقداری برنج و یک مداد کوچک را توی سبد می‌گذارد و آن را توی آسانسور مورچه‌ها می‌گذارد. آسانسور پایین می‌رود. توی کاغذ نقاشیِ نیازمندی‌های مورچه‌هاست و بین‌شان نقاشی یک پیچ هم دیده می‌شود.

سیناپس سوم

سر صبحانه، آلما عسل نمی‌خورد و توضیحات مادر در مورد فواید عسل هم بی‌فایده است. پدر می‌گوید عسل را باباحیدر برای‌شان هدیه آورده و برای تولید عسلی به این کیفیت، بارها مسیر طولانی را در دل کوه رفته و برگشته است. آلما از باباحیدر می‌خواهد او را هم با خودش ببرد ولی باباحیدر می‌گوید مسیر سخت و صعب‌العبور است و برای آلما زود است که به آنجا برود. آیدین می‌گوید بچه‌هایی مثل آلما نمی‌توانند تا آنجا بروند و قول می‌دهد با موبایل باباحیدر از مراحل کار او فیلم بگیرد و برای آلما بیاورد. آلما عصبانی می‌شود و از خال‌خالی می‌خواهد آنها را تعقیب کنند. خال‌هالی آلما را کوچک می‌کند و سوارش می‌کند اما در نیمه‌ی راه، شاخک‌های خال‌خالی دچار اشکال می‌شوند و آنها باباحیدر و آیدین را گم می‌کنند و به یک دشت گل می‌روند تا مسیر را از زنبورها بپرسند. آنجا هر کدام از زنبورها روی یکی از گل‌ها نشسته‌اند و مشغول مکیدن شهد گل هستند و فقط یک زنبور است که گل‌ها را نگاه می‌کند و دور می‌شود. آلما و خال‌خالی با زنبور حرف می‌زنند. او می‌گوید سراغ بهترین راهنما آمده‌اند چون او خاص‌ترین زنبور جهان است و شهد هر گلی را نمی‌مکد و باید گل‌های مخصصی را پیدا کند چون می‌خواهد خوشمزه‌ترین عسل جهان را تولید کند.

آلما هم از همان لحظه او را خوشمزه صدا می‌کند. خوشمزه بالاخره گل مورد نظرش را که دورتر از بقیه است و خوب آفتاب می‌خورد، پیدا می‌کند و شهد آن را می‌مکد و بعد همراه آلما و خال‌خالی سمت کندوها می‌رود. او آنها را با خودش داخل کندو می‌برد و آنها مراحل تولید عسل و کار زنبورها را می‌بینند. خوشمزه برای خودش قسمتی مخصوص دارد و مقدار عسلش نسبت به زنبورهای دیگر کمتر است ولی عسلش مشخصاً رنگ و روی بهتری دارد. خوشمزه قطره‌ای عسل به آلما می‌دهد و آلما که توی رودربایستی گیر کرده، آن را می‌خورد و شگفت‌زده می‌گوید که خیلی خوشمزه است. آلما و خال‌خالی بیرون می‌آیند و آلما آیدین را می‌بیند که مشغول فیلم گرفتن از کار باباحیدر است و روی فیلم هم سعی می‌کند مراحل تولید عسل در داخل کندو را برای آلما توضیح دهد ولی حرف‌هایش بیشتر تخیلی است و با آنچه آلما دیده، تفاوت دارد. آلما و خال‌خالی می‌خندند و به هم چشمک می‌زنند و پرواز می‌کنند و می‌روند.

سر صبحانه، پدر و مادر فیلمی را که آیدین گرفته است، می‌بینند و آلما با ولع، عسل می‌خورد. با تمام شدن فیلم، ظرف عسل روی میز هم خالی شده و پدر و مادر بهت‌زده ظرف خالی و آلما را نگاه می‌کنند.